



## پیغام عشق

قسمت هفتصد و هفتاد و چهارم





خانم بهار



خلاصه شرح غزل ۲۶۶۶ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۷ گنج حضور

به تن اینجا، به باطن در چه کاری؟  
شکاری می کنی، یا تو شکاری؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

ای انسان، تو به عنوان هشیاری در حالی که در این «تن»، در چهار بُعد، در جهان زندگی می کنی در درون  
مشغول چه کاری هستی و در باطنت چه می گذرد؟!

آیا ظاهر و باطن تو جسم است و تو تماماً من ذهنی هستی و هشیاری جسمی داری و بر حسب همانیدگی‌های مرکزت می‌بینی؟ یا این که فضا را در اطراف اتفاقات زندگی‌ات گشوده‌ای، مرکزت عدم شده و تو به جنس اصلی‌ات زنده شده‌ای و نامیرایی را زندگی می‌کنی؟!

آیا تو هر لحظه می‌توانی در فضای گشوده‌شده درونت برکات زندگی، عشق، خرد، هدایت، قدرت و حس امنیت را شکار کنی یا اینکه هشیاری‌ات هر لحظه با یک همانیدگی شکار شده و در کنترل آن درمی‌آید؟!

[البته تو زمانی می‌توانی شکارچی برکات زندگی شوی که عمیقاً درک کنی تو از جنس هشیاری و بی‌فرمی هستی و چیزهای این جهانی نباید در مرکزت قرار گیرند و تو نباید تبدیل به جسم شوی چرا که این حالت شایسته مقام تو نیست.]

کز او در آینه ساعت به ساعت  
 همی تابد عَجَب نقش و نگاری  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

اگر انسان فضا را در اطراف اتفاقات و وضعیت‌ها بگشاید و مرکزش را عدم کند، این فضای گشوده‌شده درون، آینه‌ای ست که لحظه‌به‌لحظه از طرف خداوند نقش و نگاری شگفت‌انگیز بر آن می‌تابد. این فضای گشوده‌شده خردمند، تشخیص‌دهنده و شناسایی‌کننده است و صلاح انسان را بهتر از من‌ذهنی می‌داند.

[شما در خودتان بازبینی کنید آیا در مرکزتان لحظه‌به‌لحظه مقاومت، قضاوت، ستیزه، فکرهای همانیده و دردهای من‌ذهنی بلند می‌شوند یا از آن آرامش، عشق، قدرت و خردی شگفت‌انگیز می‌آید که من‌ذهنی نمی‌تواند ماهیت آن را بشناسد و آن را توصیف کند؟]

مثال باز سلطان است هر نقش  
 شکار است او و می جوید شکاری  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

هر نقشی که در آینه گشوده شده درونم نقش می بندد مانند باز سلطان است که از بازوی دست خداوند برمی خیزد و به خدا وصل است. او شکار خداوند بوده، هشیاری ست که از همانیدگی ها بیرون کشیده می شود؛ این هشیاری شکار شده توسط زندگی دنبال شکار ذات خود می گردد. به عبارت دیگر نقش های عجیبی که با فضاگشایی از مرکز ما بالا می آیند اول من ذهنی ما را می خورند، دردهای ما را شفا داده سپس هشیاری بر هشیاری قائم می گردد و زندگی از طریق ما خودش را بیان می کند. ما برای این که شکار زندگی شویم و سپس شکارچی زندگی باشیم باید هر لحظه حضور ناظر بوده و وصل بودن خود را حفظ کنیم.

چه ساکن می‌نماید صورتِ تو  
درونِ پرده تو بس بی‌قراری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

ای انسان، وقتی فضای درونت گشوده می‌شود، صورت ساکنِ اصلت خودش را نشان داده و تو به سکون خدا زنده می‌شوی و به صورت حضور ناظر تماشاگر بی‌قضاوت بوده و با دید عدم می‌بینی اما وقتی دوباره جذب ذهن شده و هشیاری‌ات در پرده ذهن و همانیدگی‌ها می‌افتد بی‌قرار و پریشان می‌گردی و با کم‌و زیاد شدن و تغییر چیزها دچار اضطراب و نگرانی شده و بر حسب تغییراتِ همانیدگی‌ها و دید غلط حاصل از آن‌ها زندگی می‌کنی و بی‌قرار هستی.

لباست بر لب جوی و تو غرقه  
 ازین غرقه، عَجَب سر چون برآری؟  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶  
 -غرقه (در مصراع اول): غرق شده، مغروق  
 -غرقه (در مصراع دوم): غرق شدن، غرقگیف

ای انسان، اگر فضا را بگشایی و تسلیم شوی و بر کنار جویی که از فضای گشوده شده درونت جاری می شود  
 به صورت حضور ناظر باشی و با یک شناسایی و بینش درست لباس همانیدگی ها را از تن هشیاری ات بیرون  
 آورده و در حاشیه بگذاری و غرق آب یکتایی شوی؛ بعید است دیگر از این جوی حضور بیرون آیی. چرا که تو آگاه  
 شده ای هیچ چیزی در این جهان زندگی نداشته و نباید در مرکزت باشد یعنی هشیاری نباید لباس هیچ  
 همانیدگی را بر تن کند.

حریفت حاضر است آنجا که هستی  
ولیکن گر بگوید، شرم داری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

ای انسان، دوست‌دار و عاشق حقیقی تو، هشیاری و ذات اصلی‌ات همه‌جا با توست چراکه تو از جنس خدا هستی و او خودش را در تو امتداد داده و اینک ذات خود را از همانیدگی‌ها بیرون می‌کشد و می‌خواهد در تو به خودش زنده شود؛ و به تو می‌گوید: «ای انسان، باوجود تمام دردها و همانیدگی‌هایت فضا را بگشا و به من زنده شو» اما تو نمی‌پذیری، شرم داری، خجالت می‌کشی و احساس حقارت می‌کنی. اما بدان تو لیاقت زنده شدن به خدا را داری، از جنس او بوده و از جنسی که من‌ذهنی‌ات نشان می‌دهد نیستی.

به هر شیوه که گردد شاخ رقصان  
نباشد غایب از باد بهاری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

شاخه‌های درخت به هر شیوه و روشی که رشد می‌کنند و حرکت می‌نمایند آن‌ها در بهار خود را از وزش باد بهاری محروم نکرده بلکه از تاثیرات باد بهاری آگاه هستند و سبز می‌شوند. انسان نیز شاخ درخت زندگی‌ست، به هر حالتی که چهاربعدش در این لحظه می‌رقصد، اگر سالم یا بیمار، شاد یا غمگین است، اگر فقیر یا غنی‌ست، تحصیل کرده یا بی‌سواد، مرد یا زن است او در هر مرحله‌ای از زندگی که باشد نباید از باد بهاری که براساس قانون قضا و کن‌فکان در این لحظه با فضاگشایی می‌وزد غافل شده و به علّت‌ها و سبب‌های ذهنی توجه نماید.

مجه تو سو به سو ای شاخ، ازین باد  
نمی‌دانی کزین باد است یاری؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

ای انسان، تو امتداد خدا و یک شاخی از درخت زندگی هستی، این باد و برکاتی که از فضای یکتایی این لحظه با فضاگشایی‌ات دمیده می‌شود را در سوهای جسمی، فکرهای همانیده و دردها تلف نکن. مگر تو نمی‌دانی تنها نیرویی که می‌تواند به تو کمک کند و چهار بُعد را شکوفا نماید باد شفابخش زندگی ست.  
[البته یاری خواستن از زندگی، مستلزم فضاگشایی ست، هر فضابندی ما را به سوهای فکری، قضاوت و مقاومت می‌کشاند.]

به صد دستان به کارِ توست این باد  
تو را خود نیست خویِ حق گزاری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

اگر تو فضا را لحظه به لحظه در اطراف رویدادهای زندگی ات بگشایی، این باد خرد و نیروی شفا بخش زندگی که از فضای گشوده شده دمیده می شود، با قانون قضا و کن فکان به روش های مختلف می خواهد مشکلات مادی و معنوی ات را حل کند. اما تو قدر شناس نیستی. قانون جبران را انجام نمی دهی؛ فضا را نمی گشایی و از خرد، شادی، طرب و خلاقیت زندگی استفاده نمی کنی بلکه عقل ناقص و خرابکار من ذهنی ات را به کار می گیری و این نشانه ناسپاسی توست.

ازو یابی به آخر هر مرادی  
همو مستی دهد، هم هوشیاری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

ای انسان، اگر فضا را بگشایی و مرکزت را عدم کنی سرانجام از زندگی تمام مرادها و خواسته‌های مادی و معنوی‌ات را خواهی گرفت. خداوند به تو مستی و شادی زندگی و هشیاری حضور می‌بخشد. جهان بیرون و همانیدگی‌ها زندگی ندارند و نمی‌توانند تو را به زندگی، شادی و آرامش برسانند بنابراین هر فکر و عملی که با من‌ذهنی انجام می‌دهی به درد می‌انجامد، تو فقط با مستی و هشیاری حضور می‌توانی به خواسته‌های معنوی و مادی و مرادهای این جهانی بررسی و ساختارهای نیک و بی‌درد خلق کنی.

بپرس او کیست؟ شمس الدین تبریز  
به جز در عشق او تا سر نخاری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶  
-تا: زنه‌ار

براستی او چه کسی ست که تو باید تمام مرادها و خواسته‌های مادی و معنوی‌ات را از او بگیری و هیچ کس و هیچ چیز غیر از او در این جهان نمی‌تواند به تو کمک کند؟ او هشیاری، خداوند است که مانند خورشید در آسمان گشوده شده درونت طلوع می‌کند. این بالا آمدن خورشید عشق همان وحدت مجدد انسان با زندگی است. به هوش باش، تا همه وقت و انرژی‌ات را در راه عشق و وحدت آگاهانه با خدا بگذاری و حتی یک لحظه به کاری غیر از این مشغول نشوی؛ چراکه اگر خورشید خداوند در مرکز طلوع نکند، هر فکر، عمل و سخنت ضرر زننده، دردزا و بیهوده خواهد بود.

با تشکر:  
تنظیم کننده متن: بهار  
گوینده: بهار



خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۷ گنج حضور، بخش اول

تا که پُشکی مُشک گردد ای مُرید  
سال‌ها باید در آن روضه چرید  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۲

ای شاگرد مولانا، برای آن که سرگین من‌ذهنی و معجون دردها و همانیدگی‌هایت به «مُشک» تبدیل شده مرکزت عدم شود، باید «سال‌ها» فضا را باز کرده، مرکزت را عدم کنی و در آن باغِ فضای گشوده‌شده به‌سر ببری.

چون به من زنده شود این مُرده تن  
جان من باشد که رو آرد به من  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] هرگاه انسانی که به عنوان هشیاری در من ذهنی مرده است مرکزش را عدم کند و به وسیله من حقیقتاً زنده شود؛ درواقع این «جان من»، روح من است که از من ذهنی انسان به سوی فضای یکتایی روی می آورد.

گر بروید، ور بریزد صد گیاه  
عاقبت بر روید آن کشته اله  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

اگر «صد گیاه» همانیدگی در ما شکوفا شده و شکار آن‌ها شویم، دوباره ازبین می‌روند؛ چون آن‌ها آفل و ازبین رفتنی هستند و باقی نمی‌مانند؛ بلکه عاقبت باید آن کشت اولیه یعنی بی‌نهایت و ابدیت خدا، هشیاری خالص که در روز الست با آن همانیده شدیم، در ما بروید و به آن زنده شویم.

من غلام آنکه اندر هر رباط  
 خویش را واصل نداند بر سِماط  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹  
 -رباط: خانه، سرا، منزل، کاروان سرا  
 -سِماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده شده

من «غلام» آن کسی هستم که در هر وضعیتی که هست، با مقدار کمی فضاگشایی و بهبود حالش، ادعا نکند که به خداوند متصل شده است و هم‌چنان به تمرین‌های معنوی خود از جمله صبر، شکر و فضاگشایی ادامه دهد. زیرا در صورتی که غفلت کند، من‌ذهنی می‌تواند دوباره خودش را ببافد و بالا بیايد.

بس رباطی که ببايد ترک کرد  
تا به مسکن در رسد یک روز مرد  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰

انسان در طول سفر خود از ذهن به فضای یکتایی، باید کاروان سراهای زیادی را «ترک» کند و از وضعیت‌ها و  
مرتبه‌های مختلفی عبور کند تا بالاخره «یک روز» به مسکنش، به شهر یکتایی برسد.

زین کمین، بی صبر و حزمی گس نجست  
حزم را خود، صبر آمد پا و دست  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

هیچ انسانی نتوانسته که از کمین گاه من ذهنی و گیرافتادگی در زندان ذهن بدون «صبر» و دوراندیشی خلاصی یابد. درواقع صبر کردن دست و پای «حزم» و دوراندیشی است.  
[«حزم» و دوراندیشی یعنی لحظه به لحظه ناظر ذهنمان باشیم و ببینیم که چه چیزی در بیرون می خواهد ما را شکار کرده، به مرکزمان بیاید و معنی «صبر» این است که اجازه ندهیم آن چیز به مرکزمان بیاید.]

یک زمان کار است بگزار و بتاز  
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

تبدیل از من‌ذهنی به هشیاری حضور وظیفه‌ای است که زمان کوتاهی می‌برد، آن را انجام بده و به‌سوی تبدیل به خدا و زندگی شتاب کن. سبب‌سازی ذهن را با فضاگشایی بیکار کرده و این کار کوتاه را طولانی نکن و نگذار با بی‌صبری و بی‌حزمی سال‌های سال طول بکشد.

گر قضا صد بار، قصد جان کند  
هم قضا جانت دهد، درمان کند  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

اگر «قضای» الهی «صدبار قصد جان» من ذهنیات را بکند و با به وجود آوردن اتفاقات به همانیدگی‌ها و چیزهایی که در مرکزت هستند و آن‌ها را مثل جانت می‌پرستی حمله کند و آن‌ها را از تو بگیرد، ناراحت نشو، شکایت نکن، چرا که باز همان «قضا» به تو «جان» می‌دهد و دردت را «درمان» می‌کند، یعنی هشیاریات را از همانیدگی‌ها آزاد کرده و با باز کردن فضای درونت، تو را به زندگی زنده می‌کند.

دَمِ او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر  
کارِ او کُن فیکون ست، نه موقوف علل  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴

وقتی فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می‌کنی و از چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد زندگی نمی‌خواهی، مرکزت عدم شده، «دَم» خداوند وارد وجودت می‌شود، دردهایت را درمان کرده، به تو زندگی می‌بخشد و درون و بیرون را عوض می‌کند. برو از آیه «نَفَخْتُ» (دمیدم) بپذیر. کار خداوند با فضاگشایی و «کُنْ فَکَانَ» است، او می‌گوید: «بشو و می‌شود»؛ و زنده شدن انسان به خدا، «موقوف علل» و سبب‌سازی من‌ذهنی نیست.

(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹)  
«فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بiftید.»

جمله عالم آکل و مأکول دان  
باقیان را مُقْبَل و مقبول دان  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰  
-آکل: خورنده  
-مأکول: خورده شده

تو باید این نکته را بدانی؛ هر چیزی که در جهان می توانی با ذهن بینی، تجسم کنی، همانیده شده و براساس آن یک جسم درست کنی، همگی خورنده و خورده شونده هستند. مگر «باقیان» انسان هایی که با فضاگشایی همانیدگی ها را از مرکزشان دور کرده، در این لحظه ابدی ساکن و جاودانه می شوند، آن ها به خداوند روی می آوردند و نیک بخت و مورد قبول او هستند.

این جهان و ساکنانش منتشر  
وان جهان و سالکانش مُستمر  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱

این جهان و «ساکنانش» یعنی کسانی که من‌ذهنی دارند پراکنده و از هم گسیخته‌اند. ولی آن جهان و «ساکنانش» یعنی کسانی که مرکزشان را عدم کرده و ساکن فضای یکتایی‌اند ثابت و پایدار هستند.

این جهان و عاشقانش مُنقطع  
 اهل آن عالم مُخلّد مُجتمع  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲  
 -مُنقطع: بریده، گسسته، متفرّق  
 -مُخلّد: جاویدان

«این جهان» و هواخواهانش، من‌های ذهنی که در مرکزشان همانیدگی دارند از یک‌دیگر گسیخته و پراکنده‌اند.  
 ولی «اهل آن عالم» ساکنین فضای یکتایی که فضا را باز کرده و به بی‌نهایت خدا زنده شده‌اند، جاودانه بوده و با  
 یک‌دیگر وحدت دارند.

پس کریم آنست کو خود را دهد  
آب حیوانی که ماند تا ابد  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳

بخشنده حقیقی کسی است که این لحظه با فضاگشایی اول به خودش «آب» حیات بدهد و از چیزهایی که  
ذهنش نشان می‌دهد زندگی و «آب» نگیرد تا بقای جاودانه یابد و به خدا زنده شود.  
[اگر کسی به خودش «آب حیات» ندهد به دیگران نیز نمی‌تواند بدهد.]

با تشکر:  
تنظیم‌کننده متن: سمیه  
گوینده: سمیه



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۷ گنج حضور، بخش دوم

باقیاتُ الصّالحاتُ آمد کریم  
رسته از صد آفت و اخطار و بیم  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴  
-اخطار: جمع خطر

بخشنده حقیقی، کسی که این لحظه متعهدانه فضا را باز و مرکزش را عدم کرده‌است و به خودش آب حیات می‌دهد از جنس «باقیاتُ الصّالحات»، جاودانه، است که از هزاران «آفت و خطر و بیم» چیزهای بیرونی و جسم‌ها رهیده‌است.

(قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۷۶)  
«وَيَزِدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ مَرَدًّا.»  
«و آنان که هدایت یافته‌اند، خدا بر هدایتشان می‌افزاید، و نیکی‌های ماندگار (اعمال صالح) نزد پروردگارت از جهت پاداش بهتر و از لحاظ بازدهی نیکوتر است.»

گر هزاران اند، یک کس بیش نیست  
چون خیالات عدداندیش نیست  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵

اگر عارفان و بزرگانی همچون مولانا و حافظ «هزاران» نفر هم که باشند در حقیقت یک هشیاری بیشتر نیستند و مثل من ذهنی که در مرکزش همانیدگی دارد، «عدداندیش» و برحسب جدایی و تفاوت‌هایی که ذهن نشان می‌دهد، نیستند. [شما نباید به وسیله تفاوت‌هایی که ذهن نشان می‌دهد شکار شوید. بلکه باید بگویید من با انسان‌های دیگر هیچ فرقی ندارم. ما در باطن یکی هستیم و باید به هم‌دیگر کمک کنیم و از جنس زندگی شویم.]

آکل و ماکول را حلق است و نای  
غالب و مغلوب را عقل است و رای  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶

خورنده و خورده‌شونده هر کدام برای خود «حلق و نای» دارند و نیز هر «غالب و مغلوبی» دارای «عقل» است و با  
آن شکار می‌کند و می‌خورد.  
[اگر انسان فضا را باز کرده و از جنس خورندگی و خورده‌شوندگی بیرون بیاید خداوند با قضا و کن‌فکانش او را  
از ذهن و همانیدگی‌ها آزاد می‌کند.]

عزم‌ها و قصدها در ماجرأ  
گاه گاهی راست می‌آید تو را  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲

«گاه گاهی» اراده و تصمیمات ذهنی تو در کارها درست از آب درمی‌آید و خداوند اجازه می‌دهد که تو موفق شوی.

تا به طَمْعِ آن دلت نیت کند  
بارِ دیگر نیت را بشکند  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۳-  
-طَمْع: زیاده‌خواهی، حرص، آز

تا همین‌که دیدی تصمیم و تدبیرت در مورد کاری درست از آب درآمد به «طمعِ آن» دوباره «نیت» کنی تصمیم  
دیگری بگیری و قضا بار دیگر عزم تو را درهم شکند و تو شکست بخوری تا به او توجه کنی نه به تدبیر و عقل  
محدود من‌ذهنی.

ور به کَلّی بی مرادت داشتی  
دل شدی نومید، اَمَل کی کاشتی؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۴  
-اَمَل: آرزو

اگر قرار بر این بود که هر عزم و تصمیم تو را زندگی در هم می شکست و همیشه تو را در من ذهنی «بی مراد» و ناکام می کرد، قطعاً «ناامید» می شدی و دیگر آرزو و تمنایی نمی کردی. در این صورت کی می توانستی بذر امید در قلبت بکاری؟

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش  
باخبر گشتند از مولای خویش  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان، انسان‌های طالب حقیقت اما دارای من‌ذهنی، به سبب نرسیدن به مراد و مقصودِ خود از سرور و مولای خود، خدا، باخبر گشتند و متوجه شدند که باید با فضاگشایی به او تبدیل شوند.

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت  
حُقَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو ای خوش‌سرشت  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷  
-قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

بی‌مرادی‌ها و ناکامی‌هایی که به‌وسیله قضا و طرح زندگی می‌افتند راهنمای رسیدن انسان به بهشت فضای گشوده‌شده هستند؛ زیرا سبب فضاگشایی و یکی شدن او با زندگی می‌شوند. ای انسانی که از جنس خدا هستی و سرشت تو عدم‌بین و سکوت‌شنو است، بدان که بهشت حضور و وصل تو در گرو این بی‌مرادی‌ها و موفق نشدن‌ها و تسلیم و فضاگشایی بعد از آن است. [مراد اصلی انسان این است که به خدا زنده شود].

حدیث  
«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»  
«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

پس شدند اشکسته‌اش آن صادقان  
لیک کو خود ان شکست عاشقان؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۹

انسان‌های صادق، آن‌هایی که در راه راست قدم برمی‌دارند و به بی‌مرادی رسیده‌اند نیز در رسیدن به مقصود خود شکسته‌پا و ناکام‌اند و فضا باز می‌کنند، اما شکست آنان کجا و شکست «عاشقان» کجا؟ زیرا «عاشقان» دائماً با میل و رغبت فضاگشایی می‌کنند و به اراده خداوند رضا می‌دهند.

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار  
عاشقان، اشکسته با صد اختیار  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰

ناکامی «عاقلان» از روی ناچاری و به اجبار است یعنی کوشیده‌اند که به مراد خود برسند ولی اسباب و علل ذهنی اجازه نداده‌است و آن را قبول کرده‌اند اما «عاشقان»، از روی «اختیار» کاملاً از خواسته‌ها و آرزوهای خود گذشته و آن‌ها را به دست زندگی سپرده‌اند و با من‌ذهنی هیچ تلاشی برای رسیدن به آن‌ها نمی‌کنند.

عاقلاَنش، بندگانِ بندی‌اند  
عاشقانش، شِکری و قندی‌اند  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱

عاقلان، من‌های ذهنی، از روی ناچاری با فشارِ دردها و ناامیدی به‌سوی فضاگشایی، زنده شدن به زندگی و  
بندگی خداوند روآورده‌اند.  
اما عاشقان، انسان‌های فضاگشا، مرتب فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کرده و با جان و دل و رضایت  
کامل فرمان خدا را پذیرفته مثل قند و شکر، شیرین هستند و شادی، آرامش و خرد زندگی را به جهان می‌آورند.

اَتِّیَا كَرُهًا مَّهَارِ عَاقِلَانِ  
اَتِّیَا طَوْعًا بِهَارِ بیدلان  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲

از روی کراهِت و بی میلی به سوی خداوند بیایید، افسارِ «عاقلان» است؛ اما از رویِ رضا و خرسندی بیایید بهارِ عاشقان؛ عاشقان با میل و رغبت در مقابل بی مرادی‌ها، از فرمان قضا اطاعت کرده، فضا را باز می کنند؛ بنابراین گل سرخ حضورشان باز شده و به صورت خورشید زندگی بلند می شوند.

(قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱)  
«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی [من ذهنی] بود. پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. [انسان‌های عاشق] گفتند: فرمان بردار آمدیم.» [شما هم می گوید من بی مرادی را قبول کرده، فضا را باز می کنم و از فضای گشوده شده خرد تو را می آورم و برحسب آن فکر و عمل می کنم و لحظه‌ای از این کار غافل نیستم.]

از هر جهتی تو را بلا داد  
تا باز کشد به بی جهات  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸  
-بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

[مولانا خطاب به انسان دارای من ذهنی می گوید:] با هر چیز همانیده شدی و به آن سو رفتی، زندگی با قضا و  
کن فکان راحت را بست و ناکامی و بی مرادی نصیب کرد تا فضاگشایی کنی و به سمت بی سویی که همان مرکز  
عدم و هشیاری بی فرم است روبیاوری.

ناز کردن خوش تر آید از شکر  
 لیک، کم خایش، که دارد صد خطر  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

گرچه «ناز کردن»، بلند شدن به عنوان من ذهنی و حس بی نیازی از زندگی از «شکر» هم شیرین تر به نظر می رسد اما تو نباید این «شکر» را که از علائم مرض من ذهنی ست طلب کنی زیرا خطرات بسیاری دارد.

با تشکر:  
 تنظیم کننده متن: لیلا  
 گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

